

پیشگوئیهای حضرت شاه نعمت الله ولی

(رحمت الله علیه)

و

حضرت زرتشت پیامبر

تهیه و تنظیم و گردآوری:

حسین نمینی



« این تمثال از نقاشی نابگوی خانقاه منسوب بشاه نعمت الله ولی عکسبرداری شده است.

قیمت: ۵۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

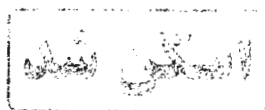
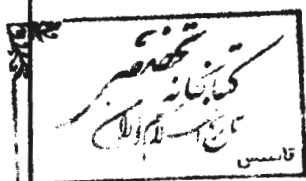


• این تمثال از شاهنشاهی هخامنشی است. **شاهنشاهی هخامنشی** در سال ۵۵۰ پیش از میلاد تأسیس شد و در سال ۳۳۰ پیش از میلاد منقرض شد. **شاهنشاهی هخامنشی** در سال ۵۵۰ پیش از میلاد تأسیس شد و در سال ۳۳۰ پیش از میلاد منقرض شد.

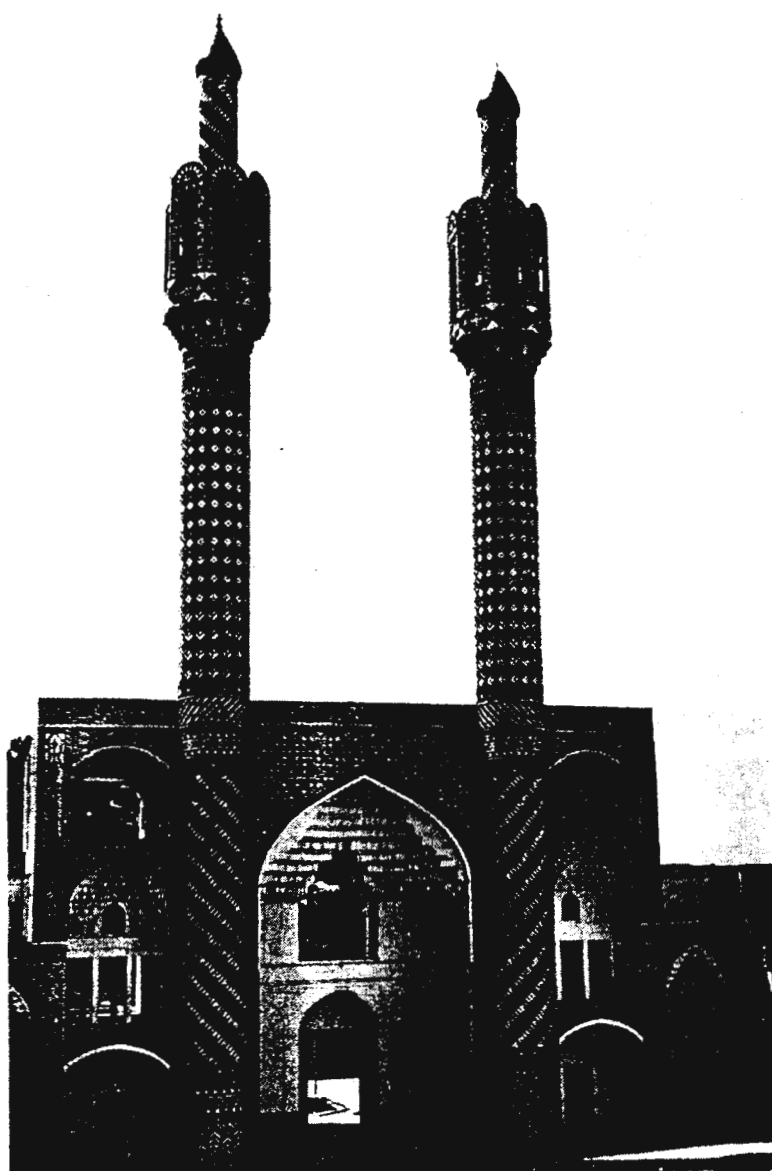
پیشگوییهای
حضرت شاه نعمت الله ولی
(رحمت الله علیه)

و

حضرت زرتشت پیامبر



تهیه و تنظیم و گردآوری:
حسین نمینی



نمای سردر غربی آستانه شاه نعمت الله ولی در ماهان

پیشگوئی‌هایی از کلام

شاه نعمت‌الله ولی

رحمت‌الله‌علیه

قدرت کردگار می بینم
حالت روزگار می بینم
از نجوم این سخن نمی گویم
بلکه از سریار می بینم
از سلاطین گردش دوران
یک بیک را سوار می بینم
هریکی از به مثل ذره نور
پرتوی آشکار می بینم
بعد از آل ائمه اطهار
دیگری را سوار می بینم
از پس شاهی همی اینها
چند سلطان به کار می بینم
از بزرگی و رفعت ایشان
صفوی برقرار می بینم

آخر پادشاهی صفوی
یک حسینی به کار می بینم
از بخارا هرات و بلخ و سرخس
لشگری بی شمار می بینم
باز بعد از خرابی ایشان
ساربانی به کار می بینم
نادری در جهان شود پیدا
قامتش استوار می بینم
بیست و شش سال پادشاهی او
تا به گردون غبار می بینم
آخر عهد نوجوانی او
قتل او آشکار می بینم
بعد از آن دیگری فنا گردد
شاه دیگر به کار می بینم
پادشاهی ز نو شود پیدا
تغیغ او آبدار می بینم
بیست و پنج است پادشاهی او
سکه اش بی عیار می بینم

چون زنسلش بسی ولد ماند
 بوالعجب روزگار می‌بینم
 پادشاهی بود محمد نام
 شهیش با وقار می‌بینم
 ده و هفت است پادشاهی او
 اولش با وقار می‌بینم
 لشکرش سی سه صف برای جلال
 جنگ او آشکار می‌بینم
 عهد آن شاه کشور دوران
 دو بلا آشکار می‌بینم
 یک تزلزل بود یکی طاعون
 حال مردم فکار می‌بینم
 غارت و قتل شیعیان علی
 دست ایشان به کار می‌بینم
 غین و شین چونکه بگذرد از سال
 این اساس آشکار می‌بینم
 شهر تبریز را چو کوفه کنند
 شهر طهران قرار می‌بینم

جنگ او در میان تبریز است
فتح او آشکار می‌بینم
در صفاهان چو او پیاده شود
در ابرقو سوار می‌بینم
چون بهم می‌رسند شاه و سوار
قتل او آشکار می‌بینم
قتل آن شاه کشور دوران
در صف کارزار می‌بینم
بعد از آن دیگری فنا گردد
شاه دیگر به کار می‌بینم
پادشاهی ز سمت ترکستان
دفع اشرار زار می‌بینم
اربعمین است پادشاهی او
دولتش کامکار می‌بینم
دائم او را همی ز کثرت لیل
لیل او بی‌نهار می‌بینم
لیک آن شاه را زیانی هست
محرم او نگار می‌بینم

چون فریدون به تخت بنشیند
 دولتش برقرار می‌بینم
 صرصر دیگرش شود پیدا
 پای او در رکاب می‌بینم
 مسکن فوت او در اصفاهان
 برسر مرغزار می‌بینم
 حکم دربارش صدور دهند
 سر او را به دار می‌بینم
 ناگهان شخصی از توابع لر
 حاکم کامکار می‌بینم
 هست شاه و وکیل خوانندش
 کمترین هوشیار می‌بینم
 پادشاهی کند چو بیست و دو سال
 کارش آخر به زار می‌بینم
 بعد از آن لر، لر دیگر آید
 ظالم و نابکار می‌بینم
 سکه از نو زند چو بر رخ زر
 درهمش کم عیار می‌بینم

هشت سال است پادشاهی او
دولتش بی‌مدار می‌بینم
چون زمستان پنجمین گذرد
ششمین خوش بهار می‌بینم
حال امسال صورت دگر است
به‌چو پیری و یار می‌بینم
پادشاهی به‌تخت بنشسته
دولتش پایدار می‌بینم
آن حسن خلق و آن حسن طینت
باب عالی تبار می‌بینم
فرد مردانه اولوالعزی
محرم آشکار می‌بینم
میم از اول و دال از آخر
نام آن نامدار می‌بینم
پادشاه تمام دانائی
در همه کارزار می‌بینم
گرگ با میش و شیر با آهو
در چرا برقرار می‌بینم

ناگهان کشته می‌شود در خواب
 قاتل آن چهار می‌بینم
 این جهان را چو او کند بدرود
 نیک از او یادگار می‌بینم
 بعد از آن دیگری فنا گردد
 شاه دیگر به کار می‌بینم
 که محمد به نام او باشد
 تیغ او آبدار می‌بینم
 چهارده سال پادشاهی او
 دولتش کامکار می‌بینم
 سال کز مرغ می‌شود پیدا
 فوت او آشکار می‌بینم
 بعد از آن دیگری فنا گردد
 شاه دیگر به کار می‌بینم
 ناصرالدین به نصرت دوران
 چهارده هشت سال می‌بینم
 کوکب روشنی بود پیدا
 بلکه دنباله دار می‌بینم

از خراسان وری صفاهان هم
چه ده‌لها به‌کار می‌بینم
روز جمعه ز شهر ذیقعه
تن او در مزار می‌بینم
شاه دیگر به‌کار می‌آید
شاهیش ناگوار می‌بینم
چهارشنبه ز شهر ذیقعه
مرگ او آشکار می‌بینم
بعد از آن دیگری فنا گردد
پسرش یادگار می‌بینم
غین و ده دال چون گذشت از سال
بوالعجب روزگار می‌بینم
گرد آئینه است سیر جهان
گرد و رنگ و غبار می‌بینم
شه چو بیرون رود ز جایگهش
شاه دیگر به‌کار می‌بینم
نوجوانی مثل سرو بلند
رستمش بنده‌وار می‌بینم

در امور شهی است بی تدبیر
 لیکنش بخت یار می بینم
 احتساب و حساب در عهدش
 سست و بی اختیار می بینم
 ظلم پنهان خیانت و تزویر
 بر اعظام شعار می بینم
 دولتش بی حساب می دانم
 مکنش بی شمار می بینم
 در حقیقت شهی بود ظالم
 عاری از گیر و دار می بینم
 علمای زمان او دائم
 همه را تار و مار می بینم
 دایم اسبش به زیر زین طلا
 کمتران را سوار می بینم
 چون فریدون به تخت بنشیند
 پسرانش قطار می بینم
 نیست فضل الخطاب در عهدش
 فضل را مات وار می بینم

کار و بار زمانه وارونه
قحط هم ننگ و عار می بینم
عدل و انصاف در زمانه اوی
همچو هیمة بهار می بینم
در زمانش وفا و عهد درست
همچو یخ در بهار می بینم
بس فرومایگان بی حاصل
حامل کار و بار می بینم
کهنه رندی به کار اهرمنی
اندرین روزگار می بینم
متصف بر صفات سلطانست
لیک من گرگ وار می بینم
چون دود دهمسال پادشاهی کرد
شهمیش را تبار می بینم
پسرش چون به تخت بنشیند
بوالعجب روزگار می بینم
غارت و قتل مردم ایران
دست خارج به کار می بینم

جنگ و آشوب و فتنه بسیار
 در یمین و یسار می‌بینم
 شور و غوغای دین شود پیدا
 سر به سر کارزار می‌بینم
 پدران رحم بر پسر نکنند
 پسران را به دار می‌بینم
 جنگ سختی شود تمام جهان
 کوه و صحرا تبار می‌بینم
 مردمان جهان ز دخت و پری
 جملگی در فرار می‌بینم
 اندکی امن اگر بود آن روز
 در سر کوهسار می‌بینم
 بعد از آن شاهی از میان برود
 دولتی پایدار می‌بینم
 چونکه چند سال از زمانه گذشت
 عالمی چون نگار می‌بینم
 نایب مهدی آشکار شود
 نوع عالی تبار می‌بینم

پادشاهی تمام درانده
سروری باوقار می‌بینم
بندگان جناب حضرت او
سر به سر تاجدار می‌بینم
تا چهل سال ای برادر جان
دور آن شهریار می‌بینم
دور ایشان تمام خواهد شد
لشگری را سوار می‌بینم
سیدی را ز نسل آل حسن
سروری را سوار می‌بینم
قائم شرع آل پیغمبر
به جهان آشکار می‌بینم
(م ح م د) می‌خوانند
نام آن نامدار می‌بینم
صورت و سیرتش چو پیغمبر
نام آن نامدار می‌بینم
در کمر بند آن سپهر وقار
حلم و علمش تمام می‌بینم

سمت مشرق زمین طلوع کند
 گور دجال زار می بینم
 رنگ یک چشم او به چشم کبود
 خری بر خر سوار می بینم
 لشگر او بود ز اصفاهان
 هم یهود و مجار می بینم
 هر قدم از خرش بود میلی
 دور گردون غبار می بینم
 صورت نیمه همه خورشید
 به نظر آشکار می بینم
 آل سوفیان همه طلوع کنند
 همه کسی را فکر می بینم
 سروری را که هست پاینده
 یار با ذوالفقار می بینم
 هم مسیح از سما فرود آید
 پس کوفه غبار می بینم
 آل سفیان تمام کشته شوند
 با هزارن سوار می بینم

از دم تیغ عیسی مردم
قتل دجال زار می‌بینم
مسکنش شهر کوفه خواهد بود
دولتش پایدار می‌بینم
زینت شرع دین از اسلام
محکم و استوار می‌بینم
کارداران نقد اسکندر
همه در راه کار می‌بینم
ترک اغیار سید خواهد بود
خصم او در مهار می‌بینم
نه درودی به خود همی‌گویم
بلکه از سر یار می‌بینم
نعمت الله نشسته در کنجی
همه را در کنار می‌بینم

من کلام شاه نعمت‌الله

دولت وصل از یار می‌بینم
کام دل در کنار می‌بینم

همه روشن به نور او نگرم
گر یکی دو هزار می بینم
آنکه ز چشم مردمست نهان
روشن و آشکار می بینم
هر خیالی که نقش می بندد
نور روی نگار می بینم
خانه دل که رفته ام از غیر
خلوت آن نگار می بینم
این عجائب که دیده و که شنیده
که یکی بی شمار می بینم
نعمت الله را چه می نگرم
از نبی یادگار می بینم

من کلام ایضاً

نقش عالم خیال می بینم
در خیال آن جمال می بینم
همه عالم خیال می بینم
همه را برکمال می بینم

ساغر باده‌ئی که می‌نوشم
عین آب زلال می‌بینم
نور چشمت که در نظر دارم
از سر ذوق و حال می‌بینم
آینه پیش دیده می‌آرم
حسن آن بی‌مثال می‌بینم
ترک رندی و عاشقی کردن
از دل خود محال می‌بینم
نعمت الله را چه می‌بائی
صورت ذوالجلال می‌بینم

وله ایضاً

نظری می‌کنم و وجه خدا می‌بینم
ز روی دلبری روی ریا می‌بینم
بر جمالش همگی صورتجان می‌نگرم
و زکمالش همه تن لطف و وفا می‌بینم
نه به خود می‌نگرم صنع خدا تادانی
بلکه من صنع خدایم به خدا می‌بینم

ترک آن قامت بالاش بگویم به‌بلا
 گرچه قامت بالاش بلا می‌بینم
 هر دم دیده ما غرقه به‌خون نظرند
 هر طرف می‌نگرم چشمه ما می‌بینم
 صوفی و صومعه خلوت معنی شده‌ام
 لاجرم صورت می و صفا می‌بینم
 جان سید شد آئینه جانان به‌یقین
 عشق داند ز کجا تا به کجا می‌بینم

من فرائد الکلامه

جان خود را نثار می‌بینم
 یار خود را نثار می‌بینم
 دوش در خواب دیده‌ام او را
 خوش خیالی که باز می‌بینم
 زلف او می‌کشم بهر موئی
 لیک عمر دراز می‌بینم
 طاق ابروی اوست محرابم
 روی خود در نماز می‌بینم

محرم راز و خاص سلطانی
بنده چون ایاز می بینم
سید ما کنون به دولت عشق
بر همه سرفراز می بینم
نعمت اللّٰخ برندی و مستی
عاشق پاکباز می بینم

منه ایضاً رحمة الله

خشم مستت به خواب می بینم
لعبتی بی نقاب می بینم
جام گیتی نما گرفته به دست
خوش حیاتی پر آب می بینم
نور چشمست و در نظرم دارم
روی او بی حجاب می بینم
آینه پیش دیده می آرم
رند مست و خراب می بینم
تو به روز آفتاب بینی و من
روز و شب آفتاب می بینم

ساغر می مدام می نوشم
همه خیر و ثواب می بینم
سیدم از خطا چه معصومست
هر چه بینم ثواب می بینم

من کلام شاه نعمت‌الله

خیال تو دایم به خواب می بینم
مدام لعل لب در شراب می بینم
تو نور دیده‌ی ترا بتو نگرم
به چشم تو رخ تو بی نقاب می بینم
حباب و قطره و دریا موج می بینم
نظر کنیم در اینها و آب می بینم
چو ماه روی تو ما را جمال بنماید
به نور طلعت تو آفتاب می بینم
اگرچه آب حیات از حیات می نوشم
بیا بنوش که خیر و ثواب می بینم
جمال ساقی کوثر که نور دیده ماست
به چشم سید مست و خراب می بینم

من کلام ایضاً

قدرت کردگار می بینم
حالت روزگار می بینم
از نجوم این سخن نمی گویم
بلکه از کردگار می بینم
عش دال چون گذشت از سال
بوالعجب روزگار می بینم
از شهنشاه ناصرالدین شاه
شیونی بی مدار می بینم
در شب شنبه ماه ذیقعد
تن او برکنار می بینم
بعد از آن شه مظفرالدین را
تو بدان برقرار می بینم
از الف تا به دال می گویم
شاهیش را مدار می بینم
چون گذشت از سریر دولت او
تو بین من دوباره می بینم
در خراسان و مصر و شام و عراق
فتنه و کارزار می بینم

جنگ و آشوب و فتنه بسیار
در یمین و یسار می‌بینم
غارت و قتل لشگر بسیار
در میان و کنار می‌بینم
بعد از این شه چو رفت از پایان
سیدی تاجدار می‌بینم
نایب مهدی آشکار شود
بلکه من آشکار می‌بینم
جنگ او در میان افغان است
لشگرش بی‌شمار می‌بینم
بندگان جناب حضرت او
سربه‌سر تاجدار می‌بینم
شور و غوغای زن شود پیدا
بوالعجب روزگار می‌بینم
اندکی دین اگر بود آن روز
در حد کوهسار می‌بینم
جون زمستان پنجمین بگذشت
ششمین را بهار می‌بینم

گرگ با میش و شیر با آهو
به چرا سبزه وار می‌بینم
متصف بر صفات سلطان است
لیک درویش وار می‌بینم
بلکه ویرانه پر از گنج است
کش سعادت شعار می‌بینم
یار و غار بهشت در اول
شاه خوش روزگار می‌بینم
دوش شیخ عابد ثانی
هم جنید اعتبار می‌بینم
همچو مولی جلال‌الدین مولی
شمس تبریز وار می‌بینم
گوهر شب چراغ به هر کمال
آن در شاهوار می‌بینم
با کرامات جامع آداب
آصف روزگار می‌بینم
از قماش متاع چین و فرنک
عالمی چون نگار می‌بینم

بر فلک رفته معنی قرآن
 صورتش ز رنگار می بینم
 دور آن چون شود تمام به کام
 پسرش یادگار می بینم
 بعد از این خود امام خواهد بود
 صاحب ذوالفقار می بینم
 پادشاه تمام دانائی
 سروری با وقار می بینم
 ید و بیضا چو باد پاینده
 یار با ذوالفقار می بینم
 صورت و سیرتش چو پیغمبر
 علم و حلمش تمام می بینم
 ترک اغیار مست می نگرم
 ختم روز خمار می بینم
 زینت شرع و رونق اسلام
 محکم و استوار می بینم
 گنج کسری و نقد اسکندر
 همه بر روی کار می بینم

نعمت الله نشسته در کنجی
همه را برکنار می‌بینم

رباعیه

در الف و ثلاثین دو قرآن می‌بینم
و زمهدی و دجال نشان می‌بینم
یا ملک شود خراب یا گردد دین
سربست نهان و من عیان می‌بینم

ایضاً رباعیه

بینی تو بقا ملک مغیر گشته
در وقت غلت زیر و زبر برگشته
در سال غلب اگر بمانی بینی
ملک و ملل و مذهب و دین برگشته

رباعیه من کلام رضوان

مرآت جمال با صفا می‌بینم
در ذره وجود کبریا می‌بینم

گویند خدا دیده نگردد به خدا
من هرچه که بینم آن خدا می بینم

پایان

پیشگوئی‌هایی از کلام

حضرت زرتشت

چند کلمه درباره زرتشت

درباره زرتشت، پیامبر بزرگ ایرانی، و آئین او متأسفانه ایرانیان چیز زیادی نمی دانند و حال آنکه تعداد بی شماری کتاب به زبانهای فارسی و زبانهای مختلف خارجی در این باره به چاپ رسیده که نتیجه سالها تحقیق و تدفین خاورشناسان و متخصصین مسائل دینی و تاریخ عقاید و غیره است. در کتابهای درسی ما نیز بنا به ملاحظات شرح احوال زرتشت و عظمت فکری و شعار جاویدان او یعنی، گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک که باید به حق شعار ابدی بشریت قرار گیرد، به اندازه کافی بحث به عمل نمی آید بقسمی که حتی بسیاری از تحصیل کرده ها و دانشگاه دیده های ما چیز مهمی در این باب نمی دانند. خود من

به‌خاطر ندارم که در تمام دوره‌های تحصیلی، از ابتدائی تا پایان دانشکده در ایران، کلمه‌ای درباره زرتشت خوانده یا شنیده باشم و اگر در برخی از کتابهای ابتدائی چند سطر درباره زرتشت از نظر تاریخی گنجانده شده باشد دانش‌آموزان چون برای فهم اهمیت موضوع رشد کافی ندارند وقتی به‌سن بالاتر می‌رسند دیگر چیزی به‌خاطر آنها نمی‌ماند و حال آنکه اگر همان چند سطر را هم بدانند باز غنیمت خواهد بود و اگر جسارت نباشد یقین دارم که بسیاری از خوانندگان این سطور نیز همان وضع سایر هم‌وطنان خود را دارند به‌همین جهت بی‌مناسبت ندیدم قسمتی که درباره زرتشت در کتاب تاریخ کلاس پنجم ابتدائی وزارت فرهنگ نوشته شده در اینجا نقل کنم زیرا به‌نظر من هرکس باید لا‌اقل این قدر که درباره زرتشت بداند: «در زمان نخستین شاهان ماد یا شاید بسیار پیش از آن مردی پاک سرشت و خردمند از میان ایرانیان برخاست و به‌دین و آئین کهنی که از زمانهای پیش میان این قوم معمول بود خرده گرفت و راه و روشی نو در پرستش خداوند بنیاد

کرد.

این مرد بزرگ زرتشت نام داشت. نوشته‌اند که چون زرتشت به دنیا آمد به جای آنکه مانند همه نوزادان گریه کند لبخند زد و چون سی ساله شد، اهورامزدا خدای بزرگ براو پدیدار گردید و فرمان داد که در راه پیروزی راستی بر دروغ بکوشد.

زرتشت به راهنمایی مردمان پرداخت. اما بزرگان و پیشوایان دین کهن با او ستیزگی کردند و زرتشت ناچار از زادگاه خود به سوی خاور ایران گریخت. آنجا فرمانروائی بود «گشتاسپ» نام، که به دین نو زرتشت گروید و همه مردمان رانیز به پذیرفتن این آئین خواند.

کم کم دین زرتشت در سراسر ایران رواج یافت و آخرین شاهان خاندان هخامنشی هم آن را پذیرفته بودند.

زرتشت به یک خدای بزرگ دانا و توانا و زیبا عقیده داشت که همان اهورامزدا بود. دو نیروی معنوی را که یکی روان پاک نیکوکار و دیگری روان پلید و بدکار بودند آفریده او می دانست، که به زبان امروزی اولی را یزدان و دومی را

اهریمن می گوئیم.

زرتشت می گفت «این دو نیرو تا پایان جهان باهم در جنگ هستند. وظیفه دینی هر کسی آنست که به یزدان در شکست اهریمن یاری کند. این یاری از راه درستی و راستی و پاکدامنی و پرهیز از دروغ و ستمکاری و ناپاکی انجام می گیرد. سرانجام یزدان براهریمن چیره می شود و آنگاه همه جهان هستی در آسودگی و خوشبختی خواهد بود و درد و رنج و بیماری و گرسنگی که همه آفریده اهریمن است از میان خواهد رفت.»

در دین زرتشتی، تاریکی نماینده اهریمن، و روشنی نشانه یزدان است. به این سبب زرتشتیان آفتاب و آتش را محترم می شمردند و برای نگهداری آتش مقدس که هرگز نبایستی خاموش شود آتشکده ها ساختند و پرستش و نیایش اهورامزدا و فرشتگان را به آهنگ سرود در آتشکده به جا می آوردند.

کتاب دینی زرتشتیان «اوستا» خوانده می شود و یک فصل از آن که عنوانش «گاتها» ست به شعر از خود زرتشت

است.

دین زرتشت بر پایه اخلاق پسندیده و نیکوکاری و
آبادکردن زمین و کوشش در راه آسایش زندگی استوار بود.
سه دستور اصلی زرتشت این است:

پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک

هیچ یک از دینهای کهن در پرورش نیکی و اخلاق
پسندیده به پای دین زرتشت نمی رسد.»

(نقل از تاریخ کلاس پنجم ابتدائی)

پیشگوئیهای زرتشت

- ۱ - گشتاسب شاه پرسید که: این دین اویژه چند سال روا (رایج - برقرار) باشد و پس از آن چه هنگام و زمانه رسد؟
- ۲ - جاماسب بیتخش^۱ گفتش که: این دین هزار سال روا باشد، پس آن مردمانی که اندر آن هنگام باشند همه به مهر دروجی (پیمان شکنی) ایستند؛ با یکدیگر کین و رشک و دروغ کنند و بانچم (سبب) ایرانشهر (مملکت ایران) را بتازیان بسپارند و تا زیان هرروز نیرومندتر شوند و شهر به شهر فراز گیرند.

۱. در جاماسب نامه فارسی به معنی حکیم و دانشمند آمده، در اصل پتی اخشاء می باشد و مسینا G.Messina به معنی پرنو آسمان و چشم خدا آورده و به لغت Majordome ترجمه می کند.

- ۳- مردم به او ارونی (نابکاری - فساد - رذیلت) و دروغ کردند و هر آنچه گویند و کنند به سود خودشان باشد. از ایشان روش فرارون (کردار نیکو) آزرده شود.
- ۴- به پیدادی به این ایرانشهر و دهبدان (فرمانروایان) بارگران رسد، و آمار (مقادیر) زرین و سیمین و نیز بسی گنج و خواسته انبار کنند.
- ۵- و همه نایین (نامرئی) و ناپیدا شود و نیز بسیاری گنج و خواسته شایگان به دست و پادشاهی (در اختیار) دشمنان رسد و مرگ بی زمانه (ناگهانی - نابهنگام) بسیار باشد.
- ۶- و همه ایرانشهر به دست آن دشمنان رسد و انیران (بیگانگان) اندر ایرانیان گمیزند (اختلاط کنند) چنانکه ایرانی از نا ایرانی پیدا نباشد: آن ایرانی با زنا ایرانی باشد.
- ۷- و بان هنگام بد توانگران را از درویشان فرخنده تر دارند و درویشان خود فرخنده نباشند و آزادگان و بزرگان به زندگی بی مزه رسند، ایشان را مرگ چنان خوش نماید که پدر و مادر را از دیدار فرزند و مادر را به کابین دختر باشد.
- ۸- و دختری که زاینده به بها بفروشد و پسر پدر و مادر را

زند و اندر زندگی کدخدائی از ایشان جدا کند (بگیرد) و برادر کهتر برادر مهتر را زند، و خواسته ازش بستاند، و برای به دست آوردن خواسته زور گوید و دروغ گوید و زن شوی خویش را به مرگ ارزان بدهد (محکوم به مرگ کند)،

۹- و مردمان نامرد (زن صفت) ناپیدا (گمنام) به پیدائی رسند و زور و گواهی ناراست و دروغ فراخ شود.

۱۰- شب با یکدیگر نان و می خورند و به دوستی روند و روز دیگر به جان یکدیگر چاره سازند و بد اندیشند.

۱۱- و اندر آن هنگام بد آن را که فرزند نیست فرخ دارند، و آن را که فرزند است به چشم خوار دارند و بسیاری مردم به او زده گی (دربداری) و بیگانگی و سختی رسند.

۱۲- و اندر وای (آتمسفر - هوا) آشفته گی و باد سرد و باد گرم وزد، و براروران (نباتات) کم بباشد و زمین از بر بشود.

۱۳- و بوم گزندک (زمین لرزه) بسیار باشد و ویرانی بکند و باران بی موقع بارد و آنکه بارد بی سود باریده باشد و ابر بر آسمان گردد.

۱۴- و دیر را از نوشتن بد آید و هرکس از گفت و گفتار و

نوشته و پیمان باز ایستد (خودداری کند).

۱۵ - و هرکس که او را اندک بهی (رفاه) است زندگیش بی مزه تر و بتر باشد و کلبه ناکرده (ناتمام - خراب) خانه باشد.

۱۶ - سوار پیاده و پیاده سوار باشد. بندگان براه آزادگان روند هرچند آزادگی به تنشان مهمان نباشد (ولیکن آزادگی در وجودشان یافت نشود).

۱۷ - و مردمان بیشتر به فسوسگری (دلکشی) و اوارون کنشی (نابکاری) گردند و مزه راست را ندانند مهر و دوشارم (دلبستگی - علاقه) ایشان بدهی (درشتی - پستی) باشد.

۱۸ - مردم برنازود پیر شوند، و هرکس از کردار برخورد شاد باشد و برمندش (ضد فرومند یعنی ارجمند) دارند.

۱۹ - و شهر شهر و ده ده و روستا روستا با یکدیگر کوخششش (ستیزه) و کارزار کنند و از یکدیگر چیز بستانند.

۲۰ - و سترگ و زرد (حریص - طماع) و مرد ستمگر را به نیکی دارند و فرزانه و مردم بدین رادیو (امواج صوت)

دارند و نیز کسی چنانکه باید به کام خویش نرسد.

۲۱ - و مردمی که به آن هنگام بدزایند از آهن و روی سخت تر باشند. گرچه از خون و گوشت باشند همانگونه از سنگ سخت تر باشند.

۲۲ - و فسوس (دلچکی) و ریاری (تمسخر) پیرایه باشد و هرکس با اهریمن بیگانه است به خویش او رسد. و مهر دروجی (پیمان شکنی) و گناه که اندر آن هنگام کنند،
۲۳ - تیز و زود دست به پاسخ برسند چون آبی که به دریا بتازد.

۲۴ - و آتشان ایران شهر به انجام و افسردگی رسند و هیر (مال و منال) و خواسته به دست ایرانیان (ناایرانیان) و دروندان (کفار) رسد، و همه بی دین بباشند.

۲۵ - و خواسته بسیار گرد کنند، و بر آنرا نخورند، همه به دست سرداران بی سود (فرومایه) رسد.

۲۶ - و هرکس کاری کند کردار او را دیگری نپسندد. و سختی و انائیه (کاهش - زیان) ایشان از آن برسد، که زندگی بی مزه شود و به مرگ پناه برند.

۲۷- پس اندر زمین خراسان مرد خورد (خرد) و ناپیدائی (گمنام) با بسیار مردم، اسپ و سرنیزه تیز برخیزد و شهر به چیرگی به پادشاهی (فرمانروائی) خویش درآورد.

۲۸- خود میان پادشاهی نایین (نامرئی) و ناپیدا باشد.

۲۹- پادشاهی (فرمانروائی) همه از ایرانیان بشود، و به نایرانیان رسد، و بسیاری کیش و آئین و گروه باشد، و او زدن (کشتن) یکدیگر را به کرپه (ثواب) دارند و مردم کشی خوار باشد.

۳۰- ترا این نیز گویم که: اندر آن گاه باشد که خداوند پیروزمندی اندر زمین اروم بسیار شهر و بسی شهرستان گیرد، و بس خواسته به آوار (غنیمت - چپاول) از زمین اروم بیاورد.

۳۱- پس آن خداوند پیروزمند بمیرد، و از آن فراز فرزندان او به خداوندی نشینند.

۳۲- و شهر به چیزی پایند. و بس ستمگری و بیدادی به مردم ایران شهر کنند، و بس هر هیر (مال) همگان به دست ایشان رسد. و پس نیز با فسردهی و نابودی رسند.

۳۳- و اندر آن هنگام بد، مهر و آزر (حرمت) نباشد، ایشان را مهتر از کهتر و کهتر از مهتر پیدا نباشد، و آنان را هم پشتگی (دستیاری) نباشد.

۳۴- ترا این نیز گویم که: اوی بهتر که از مادر نزاید، یا چون زاید بمیرد و این‌اند (چند - چنین) بد و درویش (دغلی) را به هنگام سر رفتن هزاره زرتشتیان نه بیند.

۳۵- و نه بیند آن کارزار بزرگی که باید بشود، آن‌اند خونریزی، که اندر آن هنگام باید بودن و مردمی در برابر نمی‌مانند.

۳۶- آن تازیان با ارمیان و ترکان اندر گمیزند (مخلوط شوند) و کشور بوشفند (شلوغ کنند - تاراج کنند).

۳۷- و پس سپندارمذ (فرشته موکل زمین) به اورمزد بانگ کند که: «من این به دو انائیه (زیان) را نتابم، من زیر و زبر شوم، و این مردم را زیر و زبر بکنم. آب و آتش را بیازارند، از بس موسست (آزار و شکنجه) و بیدادی مردم بدان کنند.»

۳۸- و پس مهر (سروش مهر) و خشم با هم به پد کفند (برخورد کنند)؛ اندر آن پد کفتن (تصادم) دروجی (دیوی)

که تینگان خوانند «و به خداوندی جم بسته شد، (در بند شد) و به خداوندی بیوراسپ (ضحاکی) از بند برست،

۳۹- و بیوراسپ با آن دروج همپرسگی (مشورت) داشت. و آن دروج را کار این بود که بر جوردايان (غلات) می کاهید و، اگر آن دروج نبود، هرکس جریبی بکشتی، ۴۰۰ جریب برگرفتی».

۴۰- در سال ۳۹۶ مهر (سروش مهر) آن دروج بزند، و پس هرکه جریبی بکارد، ۴۰۰ اندر انبار کند و اندر آن هنگام سپندارمذ دهان باز کند، بسا گوهر و ایوشوست (ایوکشست - فلزات) پدید آورد.

۴۱- پس از کوست (جانب) نیمروز مردی برخیزد، که خداوندی (پادشاهی) خواهد و سپاه گند (جند - دلیر) آراسته دارد، و شهرها به چیرگی گیرد، و بسا خونریزی کند، تا کار به کام خودش بباشد.

۴۲- و پس افدم (آخر) از دست دشمنان بزابلستان گریزد، و به آن کوست (خط - سوی) شود، و از آنجا سپاه آراسته باز گردد. و از آن فراز (به بعد) مردم ایرانشهر

به ناامیدی گران رسند، و مهتر و کهنتر به چاره خواهی
(چاره جوئی) رسند، و پناه جان خویش نگرند.

۴۳ - و پس از آن از نزدیکی بار (ساحل) دریای
پدشخوارگر (دریای مازندران و گیلان) مردی مهر ایزد را
بیند، و مهر ایزد بسی راز نهان به آن مرد گوید.

۴۴ - پیغام به پدشخوارگر شاه فرستد که: «این خداوندی
کر و کور چرا داری؟ و تو نیز خداوندی چنان کن چنانکه
پدران و نیاکان تو و شما کردند.»

۴۵ - به آن مرد گوید که: «من این خداوندی را چگونه شایم
کردن که مرا آن سپاه گند (دلیر) و گنج سپه سردار نیست؛
چنانکه پدران و نیاکان مرا بود؟»

۴۶ - آن پیغامبر (فرستاده) گوید که: «بیاور (یقین کن) تا
ترا گنج و خواسته از پدران و نیاکانت بیش بسپارم» او را از
گنج بزرگ افراسیاب بیشتر نماید.

۴۷ - چون گنج به دست آورد، سپاه گند زابل آراید و
به دشمنان شود.

۴۸ - و چون دشمنان را آگاهی رسد، ترک و تازی و

ارومی بهم آیند که: «پدشخوارگر شاه را گیریم و آن گنج و خواسته از آن مرد بستانیم!»

۴۹- و پس آن مرد چون آن آگاهی شنود، بابس سپاه گند زابل، به میان ایرانشهر آید، و با آن مردمان به آن دشت، چنانکه تو گشتاسپ با خیونان سپید (هونهاى سفید) به سپید رزور (صحرای سفید) کردی، با پدشخوارگر شاه کوشش (ستیزه) و کارزار فراز کند.

۵۰- و به نیروی یزدان ایرانشهر و فره کیان و فره دین مزدیسنان و فره پدشخوارگر و مهر و سروش و رشن و آبان و آذران و آتشان کارزار اویر (بسیار) شگفتی کنند. و از ایشان بهتر آیند، از دشمنان چندان بکشند، که مره (شمار) نتوان گرفت.

۵۱- و پس سروش و نیرو سنگ پشوتن، پسر شما را به فران دادار اورمزد از گنگ دزکیان بینگیزند.

۵۲- و پسر شما پشوتن با ۱۵۰ هاوشت (امت - طلبه) که ایشان پدموزان (جامه های) سپید و سیاه، و دست (فره؟...) من به درفش، تا به پارس آن جائی که آتش و آبان نشسته اند

(برقرارند) آنجا پشت کنند (مراسم دعا به جا بیاورند).
 ۵۳- چون پشت سر برود، زوهر (چربی یا آب مقدس) به آب ریزند و آن آتش را زوهر دهند، و دروندان (خیثان) و دیویسان (دیوپرستان) را چنان باو سیهند، (تباه کنند) چنانکه به زمستان سرد برگ درختان بخشد.
 ۵۴- و هنگام گرگ بشود (سرآید) و هنگام میش اندر آید و هوشیدر زرتشتیان به نموداری دین به پدید آید، و انائیه (زیان) و دروشک (دروغزنی) سرآید، و رامش و شادی و خرمی بباشد.

(پایان در شانزدهم)

۱- گشتاسپ شاه پرسید که: پس از آنکه دستوارن مینوئی (روحانی) به ایرانشهر آیند، و آناند اوزده (بتکده) را زنند، (ویران کنند) و جهان را از اپادیاوی (آلودگی) به پاکی و بی آلاشی گردانیده باشند، چه هنگام و زمانه رسد؟ اندر هزاره یک یا چند خداوند و دهبید (پادشاه - فرمانروا) باشند؟ جهان را چگونه راینند؟ (اداره می کنند) داد دادستان اندر جهان چگونه؟ به هزاره هوشیدر و هوشیدر ماه

و سوشیانس چه آیین باشد؟

۲- جاماسب بیتخش گفتش که: «اندر هنگام هوشیدر ۱۸ خداوند باشند. اندر آن هنگام پتیاره (آفت - بلا) کم باشد، دروج (دیو) و گرگ سرده (نوع) به او سیه‌د (تباه شود)، کار دادستان نه از داد بلکه از هات مر (زبردستی) کنند، سال و ماه و روز کمتر باشد.

۳- چون از هزاره پانصد سال سربرود، خورشید دامان (آفریدگان) را بزند. هوشیدر ماه زرتشتیان پدید آید، ودین را روا (رایج) کند، آژ و نیاز سرده (نوع) همه را تباه کند.

۴- پس دیو ملکوس آید، و آن زمستان ملکوسیان کند، همه دام و جانور اندر آن زمستان تباه شوند. پس ورجمکرد (حصار جم) را به او سیه‌د، (ویران کنند - بگشایند) و مردم، ستور و جانور از آن ور (حصار) بیرون آیند، و جهان را باز بیارایند.

۵- پس (دیو) خشم برود و بیوراسپ (ضحاک) را از بند برهاند، و جهان را فراز گیرد، پس مردم بخورد و پس جانور بخورد.

۶- پس اورمزد، سروش و نیروسنگ را بفرستد که: «سام نریمان را بینگیزند!» ایشان روند و سام را بینگیزند، نیرویشان را چنانکه بود باز دهند. سام برخیزد و به سوری آزی دهاک (ضحاک) شود.

۷- آژدهاک که سام نریمان را ببیند، به سام نریمان گوید که: «سام نریمان: هریک دوستیم، بیاور (یقین کن) تا من خداوند و تو سپه سردار من باشی و این جهان را با هم بداریم!»

۸- سخن ننیوشد (نشنود) و او گریزی برسر آن دروند (خبیث) زند. آن دروند به سام گوید که: «مرا مزن! تو خداوند من و من سپه سردار باشیم، این جهان را با هم بداریم!» و سام سخن آن دروند را نشنود، و گریزی دیگر برسر آن دروند زند و او بمیرد.

۹- پس هزاره سوشیانس اندر آید. سوشیانس به همپرسه (مشورت) اورمزد رود، دین بپذیرد، و به جهان روا کند.

۱۰- پس نیروسنگ و سروش بروند؛ کی خسرو سیاوشان، توس نوذران و گیو گودرزان و دیگران را با هزار گنج و سردار

انگیزند، اهریمن را از دامان (آفریدگان) باز دارند، مردمان گیتی همه هم منش (هم فکر) و هم گفتار و هم کردار باشند.

۱۱ - اهریمن و گشادگان (زاد و رود) او را بردام اورمزد هیچش کار نباشد. پس دیو آز به اهریمن دراید (هرزه درائی کند) که: «تو به دامان (آفریدگان) اورمزد هیچ کاری نتوانی کرد!»

۱۲ - پس اهریمن پیش تهمورس آید: «مرا خورش باید، خورش من و تو مهان (گران - زیاد) باید داشت؟» نشنود.

۱۳ - ازین رو اهریمن به آز (دیو آز) درآید که: «برو، تو همه دیو و دروج و خرفستر (جانوران موزی) و دام من بخور!» دیو آز برود و همه دام و دهش اهریمن را بخورد.

۱۴ - پس سوشیانس سه یزش (مراسم مذهبی) فراز کند؛ نزدیست (نخست) زندگانی انوشه، پس مردگان آورد. چون یزش به هاون گاه (فجر) کند همه مردمان برخیزند؛ چون یزش به رپیتون گاه کند مردمان زنده شوند؛ چون یزش به اوزرن گاه کند مردمان همه درست و بی دروش (بی رنج) باشند؛

۱۵ - چون یزش به اویسر و ترم گاه کند مردم همه دو گانه (نر و ماده) پانزده ساله باشند؛ چون یزش به اوشهن گاه کند^۱ شهریور همه کوه‌ها به جهان بتاود، ایوشوست (فلزات) به همه جهان بازایستد، همه مردم گداخته بگذرند، و چنان اویژه و روشن و پاک شوند که خورشید به روشنی.

۱۶ - اهریمن را بیرون از آسمان بکشند و سرش را ببرند؛ پس دام اویژه (خالص) باشد، مردمان جاودانه، انوشه و بی مرگ و بی زرمان (بی علت - بی غم) به داد (سن) پانزده ساله باشند، آنان را چنان باشد که به کام خواهند.

فرجفت (انجام گرفت) به درود و شادی و رامش.

(پایان در هفدهم)

دنباله نخستین

۱ - گشتاسپ شاه پرسید که: «سیج (بلا) گران چندبار، نیاز

۱. بدانکه شبانه روز پنج گاه است چنانکه از شش دانگ روز سه دانگ گاه هاون باشد و یکدانگ و نیم گاه ریتون و یکدانگ و نیم گاه ازیوان باشد و از شب سه دانگ گاه اویسروتم باشد و سه دانگ دیگر گاه اشهن باشد.

روایت فارسی هرمزیار فرامرز بمبئی ۱۹۳۲ ص ۳۰۰ و نیز بندهش در ۲۵ فقره ۱۰ - ۹ متون پهلوی ترجمه 'E.W. West' دیده شود.

چند بار برف سیاه چندبار، تگرگ سرخ چندبار و کارزار
بزرگ چندبار باشد؟»

۲- جاماسپ بیتخش گفتش، سیج گران سه بار باشد: یکی
به فرمانروائی پیدادانه دهاک و یکی به آن افراسیاب تورانی و
یکی به هزاره زرتشتیان.

۳- نیاز چهار پا باشد: یکی به فرمانروائی بد افراسیاب
تورانی، یکی به خداوندی اشکانیان و یکی به خداوندی
پیروز یزدگردان، و یکی به سر رفتن هزاره زرتشتیان باشد.
۴- گزندگران سه بار باشد: یکی به خداوندی منوچهر
و یکی به خداوندی پیروز یزدگردان و یکی به سر (انجام)
هزاره زرتشتیان.

۵- برف سیاه و تگرگ سرخ سه بار باشد: یکی
به خداوندی منوچهر و یکی به خداوندی کی کاوس و یکی
اندر هزاره هوشیداران باشد.

۶- کارزار بزرگ سه بار باشد: یکی به آن کاوس شاه که با
دیوان به برز (بالا - آسمان) ستیزه کرد و یکی به آن شما با
خیون سپید (هون سپید) که دین را جادو کرد، که او را

ارجاسپ خوانند و یکی در سر هزاره زرتشتیان باشد که به هم آیند ترک و تازی و ارومی چون با آن دهد (پادشاه) ستیزند.

دنباله دوم

- ۱- گشتاسپ شاه از جاماسپ پرسید که: به آمدن آن هنگام پسر من، دخشه (علامت) و نشان چه نماید؟
- ۲- جاماسپ بیتخش گفتش که: گاه هوشیدر که پدید آید، این چند نشان به جهان پدیدار شود:
- ۳- یکی اینکه شب روشن تر باشد.
- ۴- دوم اینکه هفتورنگ (بنات النعش) گاه بهلد (مقر خود را تغییر دهد) و به سوی خراسان گردد.
- ۵- سوم اینکه درآمد مردمان یکی از دیگری بیشتر باشد.
- ۶- چهارم اینکه مهران دروجی (پیمان شکنی) که اندر آن زمان کنند، زودتر و پیشتر (به مقصود) رسند.
- ۷- پنجم اینکه مردمان خوار فرمانروا تر و چابکتر باشند.
- ۸- ششم اینکه بتران را نیکی بیش باشد.

- ۹- هفتم اینکه دروج از سهمناکتر باشد.
- ۱۰- هشتم اینکه بند افسون که اندر آن زمانه کنند دوست تر (؟) دارند.
- ۱۱- نهم اینکه خرفستران (جانوران مودی)، مانند پلنگ و گرگ چهارزنگ (چهارپا) را زیان بیش باشد.
- ۱۲- دهم اینکه بد آگاهان بردین دستوران فسوس (مسخره) بیش کنند.
- ۱۳- یازدهم اینکه آزاردین دستوران روا باشد، بایشان زور و ناراستی گران گویند.
- ۱۴- دوازدهم اینکه هامین (تابستان) و زمستان گزیدن (تشخیص دادن) نشاید.
- ۱۵- سیزدهم اینکه دوشارم (دلبستگی) بسیار به کهر، دهی (درستی) باشد.
- ۱۶- چهاردهم اینکه کسانیکه اندر آن هنگام و زمانه زایند بتر و نیزوماتر (زیرک تر - زرنک تر) باشند و نیز به زودی به مرگ رسند.
- ۱۷- پانزدهم اینکه آزمیان (محترمین) به بی آزمی و

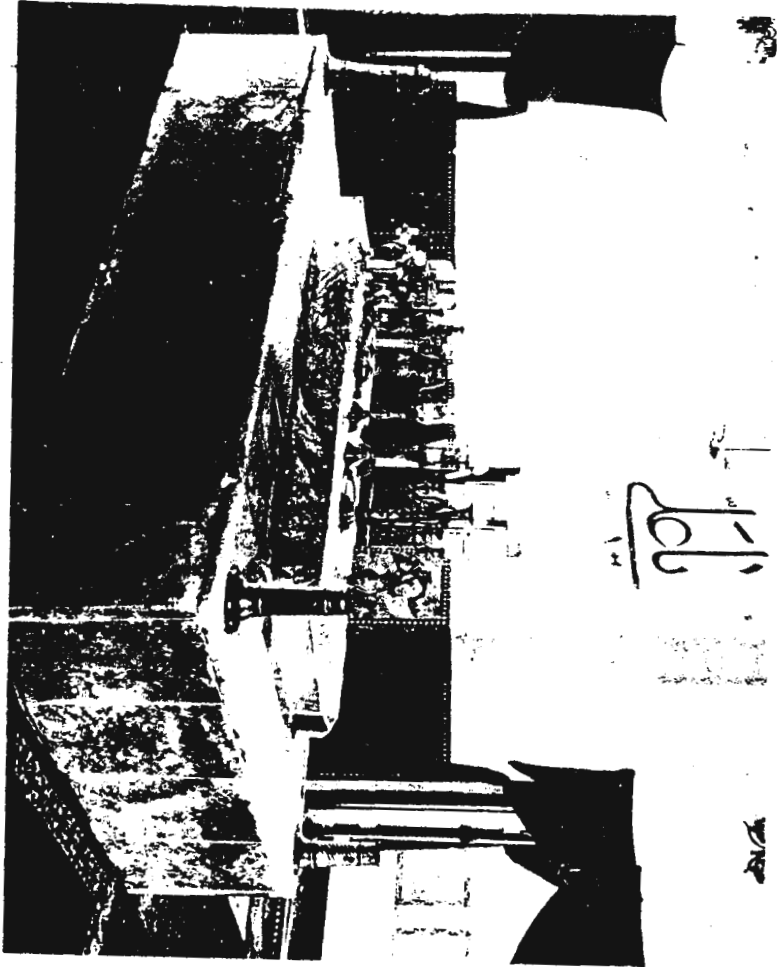
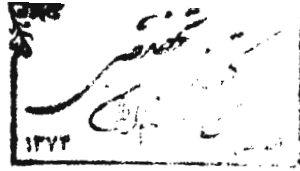
دروجی و دروغ داوری و زورگواهی بیش کنند مرگ و زمان
بزرگ شتاب هفتان (سیارگان) بهمه کشور رسد.

۱۸ - پس دستور جهان بیاید و پیغامبر زند فراز مرزد
(دوباره تصفیه کند).

۱۹ - شانزدهم اینکه دو ور (دریاچه) هست به سگستان
(سیستان) بگشاید وزره (دروازه) شهرستان را آب ببرد و
همه سگستان پر آب بباشد.

پایان

ترجمه: صادق هدایت



عکسی از حرم شاه نعمت الله ولی